

بنام خدا

طرح فیلم بلند

( تله فیلم )

عنوان :

یول ( راه )

( پرسشنامه )

## خلاصه کوتاه :

ننه ستاره دوست داشت پسرش او را به کربلا میبرد اما پسرش شهید شده است و حالا نوه او ( فرزند پسر دیگرش ) میخواهد با شرکت و برنده شدن در مسابقه کتابخوانی با موضوع سردار سلیمانی که جایزه اش سفر به کربلاست مادر بزرگش را به کربلا ببرد اما معلم طبق هماهنگیهای قبلی پرسشنامه بچه ها را میبرد و آیدین که کتاب به دستش نرسیده نمیتواند به موقع پرسشنامه را آماده کند و حالا او باید فردا صبح خودش پرسشنامه را به شهر برساند آیدین صبح وقتی بیدار میشود میبیند برف سنگینی آمده است و جاده بسته شده .....

## توضیحی در مورد مکان :

**مکان :** روستایی در ۵۵ کیلومتری شهر اردبیل در حد فاصل این روستا تا شهر روستاهای مختلفی قرار دارد نزدیکترین روستا در مسیر شهر به این روستا ۲۵ کیلومتر فاصله دارد که جاده ای کوهستانی دارد و هنگام برف و بوران اکثرا بسته است اهالی این روستا برای رفتن به شهر باید خود را به روستایی که ۲۵ کیلومتر فاصله دارند برسانند از آن روستا به شهر همیشه ماشین و وسایل نقلیه مختلفی مهیاست و جاده خوبی هم دارد.....

این روستا قبرستانی دارد که در آن سه شهید دفن شده و امامزاده ای که محل زیارت اهالی این روستا و روستاهای اطراف و حتی شهریهاست البته زمانی که هوا مساعد باشد .....

## خلاصه کلی طرح :

حیات خانه ای سنتی در یک روستا ، معصومه خانم در حال پخت آش نذری میباشد او تعدادی ظرف در کنار دیگ آش گذاشته تا به همسایه ها از آش نذری بفرستد یکی از ظرفها برای ننه ستاره مادرشوهر پیرش میباشد با زن همسایه در مورد از کربلا آمدن بی بی گلدسته صحبت میکنند و معصومه توضیح میدهد که ننه ستاره هم عاشق کربلاست اما متأسفانه تا حالا نتوانستیم بفرستیم روز به روز هم دیر میشه چند بار خواستیم نشد ....

زن همسایه میگوید شنیدم پسر بی بی گلدسته خیلی اصرار داشته ننه ستاره را هم با بی بی گلدسته ببره .....  
 معصومه توضیح میدهد آره ننه خودش قبول نکرد چون آرزوش بود پسرش قاسم اونو ببره کربلا اونهم که شدنی نیست ولی هر طوری شده باید بفرستیم بره ( عمیرلرون اوستی اورتیلی دی ) .....

معصومه منتظر است تا آیدین پسرش که ۱۰ / ۱۱ سال سن دارد بیاید و آشهای نذری مخصوصا آش ننه ستاره را برساند آیدین در مدرسه است .

در مدرسه معلم در مورد مسابقه کتاب خوانی و چگونگی ارسال پرسشنامه توضیح میدهد آیدین در کلاس به اتفاق تعدادی از همکلاسی هایش در مسابقه ای راجع به سردار سلیمانی شرکت کرده است این مسابقه به این شکل هست که بچه ها به چند گروه ۵ نفره تقسیم میشوند چند کتاب درباره شهید سردار سلیمانی انتخاب شده و هر کتاب برای یک گروه معرفی میشود تا بچه ها مطالعه کرده و بعد پرسشنامه ای که بر اساس محتوای هر کدام از کتابها طراحی شده را جواب داده و آن را پر کنند و جهت شرکت در مسابقه به دبیرخانه ارسال میکنند و دبیرخانه انگشتی متبرک شده به مرقد شهید یا ( روی نگین انگشتی نوشته مکتب سلیمانی ) را به همه شرکت کنندگان اهدا میکند .و برای نفرات برگزیده جایزه سفر کربلا تعلق میگیرد .از هر کتاب در هر گروه ۵ نفره یک جلد موجود است و هر کدام از بچه ها یک روز فرصت مطالعه را دارند تا پرسشنامه را پر کنند و قرار است بچه ها کتاب را دست به دست کنند تا همه بتوانند از کتاب استفاده کنند .

پس فردا آخرین مهلت برای ارسال پرسشنامه ها میباشد ولی چون معلم فردا به شهر میرود برای همین با بچه ها هماهنگ میکند تا پرسشنامه ها را بچه ها فردا بیاورند تا اقا معلم با خود به شهر برده و آنها را تحویل دهد آیدین آخرین نفر هست و هنوز کتاب معرفی شده در گروه او به دستش نرسیده است و قرار بود امیر یکی از همکلاسی هایش امروز کتاب را برایش بیاورد که متاسفانه چون خودش نتوانسته کتاب را تمام کند کتاب را به آیدین نمیدهد و از آیدین میخواهد این موضوع را به اقا معلم نگوید قرار میشود بعد از ظهر امیر کتاب را به

آیدین برساند. آیدین بعد از کلاس به خانه میرود آش آماده است و او تعدادی از آشهای نذری را در کنار آش ننه ستاره برای پخش میبرد .....

در خانه ننه ستاره بی بی گلدسته سوغات ننه ستاره را داده و از خاطرات سفر کربلا میگوید.... او میگوید ای کاش تو هم می اومدی چه فرقی میکنه احمد هم مثل قاسم تو .....

آیدین به خانه ننه ستاره میرسد ننه ستاره راجع به سوغات بی بی گلدسته از سفر کربلا میگوید و اینکه بی بی گلدسته را پسرش کربلا برده است .... نگاه آیدین به عکس عموی شهیدش که روی دیوار طاقچه در کنار عکس حاج قاسم سلیمانی قرار گرفته می افتد و ننه ستاره که با حسرت به آن نگاه میکند و از خاطرات پسرش میگوید اینکه روزی عروسی پسر همرمز شهیدش بود بنده خدا داماد کسی رو نداشت همون وسط عروسی عاشیق یه لحظه موند و گفت یک عزیزی هم از طرف داماد اومده به افتخار اقا قاسم همه دست زدن .....

ننه ستاره از پنجره اتاق به قبرستان نگاه میکند مزار شهدا دیده میشود او به کمک آیدین آماده شده به گلزار شهداء میروند در مسیرهم از خاطرات پسرش میگوید خاطره آمدن پسرش برای عروسی پسرهمرمز شهیدش و.. بعد از ظهر از امیر خبری نمیشود و آیدین خودش به سراغ امیر میرود اما امیر در خانه نیست و برادر کوچک امیر توضیح میدهد که امیر با پدر بزرگش رفته شهر برای دکتر حتما شب می آیند .

آیدین ناراحت میشود او نگران رساندن کتاب و پرسشنامه است او کتاب را برای پر کردن پرسشنامه لازم دارد در حالی که کتاب نیست .....

او در خانه پرسشنامه را نگاه میکند اما نمیتواند سئوالها را پاسخ دهد بعضی از سئوالها تستی و بعضی تشریحی و استنباطی میباشد .....

برای او جایزه سفر کربلا خیلی خیلی مهم است در ذهنش جمله ننه ستاره جان میگیرد که میگفت : پسرش برده کربلا... اگه قاسم منهم بود ..... و نگاهی به عکس پسر شهیدش می افتد که روی طاقچه گذاشته شده است آرزوی آیدین برنده شدن او در مسابقه و فرستادن ننه ستاره به کربلاست .....

شب شده است ولی از امیر هنوز خبری نیست آیدین میخواهد به خانه امیر برود اما شب است و تاریکی و او از تاریکی و تنهایی میترسد اما به روی خود نمی آورد بنابراین برای رفتن دو دل است مادر از پستوی خانه از پشت دار قالی متوجه حال اوست و به بهانه ای او را همراهی میکند آنها به دم در خانه امیر میرسند مادر امیر آنها را خوب تحویل میگیرد ولی امیر نیامده است و مادر امیر میگوید دیگر نمی اید چون دفتر و کتابش را هم با خود برده است تا اگر شب نیامدند تکالیفش را همانجا خانه عمه اش انجام دهد و فردا به مدرسه بیاید . آیدین و مادر خدا حافظی کرده به خانه برمیگردند .....

آیدین نگران ، پرسشنامه در دست خوابش میبرد ناگهان صدای در و صدای پارس سگ به گوش میرسد آیدین بیدار شده بطرف در میرود از حیاط گذشته به در میرسد در را باز میکند امیر پشت در است ولی کتاب در دستش نیست امیر سرش را پایین می اندازد آیدین در را محکم میبندد .....

آیدین سراسیمه از خواب میپرد نصف شب است به حیاط رفته در را باز میکند کسی نیست میخواهد پیش امیر برود به ته کوچه نگاه میکند ناگهان برقها میرود لحظه ای میترسد سریع به داخل برمی گردد و دراز کشیده به فکر فرو میرود .....

با صدای خروس و.... آیدین از خواب بیدار میشود سریع خود را برای رفتن به مدرسه آماده میکند و راهی مدرسه میشود در کلاس بچه ها همه هستند غیر از امیر ، آیدین نگرانش بیشتر میشود نمی داند چه کند . کلاس شروع میشود و معلم حضور و غیاب میکند اسم امیر طاهری خوانده میشود او غایب است معلم علت غیبت امیر را می پرسد یکی از دانش آموزان که همسایه امیر هستند توضیح میدهد که حال پدر بزرگ امیر یه هویی بد شده

وامیر به همرا پدر بزرگش رفته شهر برای دکتر در همین زمان امیر نفس زنان در زده وارد کلاس میشود نگاه او و آیدین به هم گره میخورد امیر سرش را پایین می اندازد . امیر با اجازه معلم مینشیند معلم از حال پدر بزرگ امیر میپرسد و امیر توضیح میدهد در حالی که چشمش به آیدین هست و آیدین او را نگاه نمیکند معلم دوباره طرح را توضیح داده و شروع به جمع آوری پرسشنامه ها میکند همه آماده کرده اند به جز آیدین .

معلم علت را میپرسد آیدین من من میکند امیر کتاب گروهشان را به معلم داده و جریان را توضیح میدهد معلم امیر را مقصر میدانند آیدین به معلم توضیح میدهد که دایی اش قراره فردا بیاید و مقداری خاما ( نخ فرش ) برایشان بیاورد بعد برگردد شهر از معلم میپرسی آیا میتوانم از دایی ام بفرستم ؟ معلم کتاب را به امیر داده و میگوید شانس آوردی دایی تون قراره بیاد و گرنه حذف میشدی قرارمیشود فردا دایی اش پرسشنامه او را ببرد شب هنگام آیدین کتاب را مطالعه کرده بعد پرسشنامه را آماده میکند صدای زوزه باد به گوش میرسد ..... بعد از تکمیل پرسشنامه موقع گذاشتن نامه داخل پاکت برق میرود به ناچار گردسوز روشن میشود آیدین از مادرش در مورد رفتن ننه ستاره به کربلا میپرسد و مادر توضیح میدهد.....

در مورد آمدن دایی اش میپرسد و به مادرش میگوید میخواهد دایی فردا موقع رفتن به شهر حتما پرسشنامه او را هم برساند و قرارمیشود آیدین پرسشنامه را در پاکت نامه ای گذاشته و ادرش را نوشته تحویل دایی بدهد.. آیدین صبح وقتی بیدار میشود میبیند برف سنگینی آمده است اولین کاری که میکند سراغ مادر را میگیرد خواهرش میگوید مادر برای برف روبی حیاط ننه ستاره رفته خانه ننه ستاره بعد سراغ دایی را میگیرد خواهرش میگوید دایی زنگ زد بخاطر برف نمیتونه بیاد آیدین میخواهد خودش به دایی زنگ بزند اما تلفن کار نمیکند از همسایه راجع به تلفن میپرسد همسایه میگوید دکل افتاده تلفن اینترنت همه چیز قطع شده زندگی تعطیله .... حال او میخواهد نامه را خودش برساند مادر خانه نیست آیدین آماده شده سریع به خانه ننه ستاره میرود ننه ستاره توضیح میدهد مادر رفته پارو بگیرد پاروی خودشان شکسته اما ننه نمی داند از چه کسی میخواهد پارو

بگیرد رفتن برای آیدین سخت است چون برف سنگینی آمده و جاده بسته است او به خانه بر میگردد و یادداشتی نوشته به خواهرش میدهد و به او توضیح میدهد که به مادر بگوید و میرود او برای رفتن به شهر باید به روستای همجوار برود چون از اون روستا برای شهر ماشین همیشه هست چون جاده مناسبی دارد اما تا اون روستا ۲۵ کیلومتر راه است .....

آیدین موقع خروج از روستا متوجه میشود چند نفر دیگر هم قصد دارند به آن روستا رفته از آنجا به شهر بروند آیدین خوشحال شده با آنها راهی میشود کسانی که همراه او هستند میرزا حمدالله که بخاطر عروسی نوه اش به شهر میرود او همراه خود سوغاتی هایی دارد و همچنین یک رادیویی هم همراه دارد که خراب است و میخواهد رادیو را هم برای تعمیر بدهد به گفته خودش رادیو یار دیرین اوست..... و دو نفر دیگر برای بردن بیمار همراه آنها هستند همگی به راه می افتند.....

کمی که میروند بارش برف شدیدتر میشود میرزا حمدالله با تکان دادن و زدن ضربه ای با دست هراز گاهی صدای رادیو را در میآورد او از شدت گرفتن برف میگوید و بقیه را برای برگشت ترغیب میکند تا اینکه بیمار و همراهانش هم قبول میکنند ولی آیدین تصمیم خود را گرفته است آیدین مصمم به رفتن هست میرزا حمدالله بخاطر آیدین بر نمیگردد آیدین اصرار میکند که اگر نمیتوانی برگرد اما میرزا حمدالله قبول نمی کند و همراه آیدین میرود بقیه برمی گردند آیدین و میرزا حمدالله مقداری از راه را میروند و برف شدیدتر میشود گهگاهی میرزا حمدالله با ضربه ای رادیو را به صدا در میآورد تا شاید راجع به هوا چیزی بگوید رادیو میتواند برنامه ای راجع به صداقت و دوستی پخش کند یواش یواش حال میرزا حمدالله بد میشود آیدین رادیو را از او گرفته روی کولش انداخته سوغاتی ها را بدست گرفته به میرزا کمک میکند تا راه برود کمی دیگر به تک درختی میرسند و میرزا نمیتواند راه برود میگوید دیگر چیزی نمانده من همینجا می مونم تو سریع برو از روستای جلویی کمک

بیار من همراهت باشم نمیتونی سرعتت کم میشه یه کم دیگه بگذره همینجا هر دو مون زمین گیر میشیم .....  
آیدین به اصرار میرزا حمدالله راهی میشود .....

آیدین به مسیر خود ادامه میدهد فضا سفید و از طرفی سنگین و سرد است و آیدین کم کم احساس میکند صدایی میاید در اطرافش هیچکس نیست اما صدای زوزه گرگ او را دچار ترس کرده است زوزه ها بیشتر میشوند و آیدین به سرعت خود می افزاید در همین شرایط متوجه عبور گرگی میشود او کم کم احساس میکند توسط عده ای گرگ محاصره شده است او سعی دارد بر سرعت خود اضافه کند به رودی میرسد قصد عبور دارد که ناگهان می افتد و رادیو از دستش رها شده با ضربه به زمین میخورد و پخش برنامه ای از آن شروع میشود او سریع رادیو را برمیدارد صدای رادیو قطع میشود با ضربه ای رادیو را به صدا در میآورد ..... همین کار را تکرار میکند .....

او حضور گرگ ها را در اطراف خود احساس میکند مجددا رادیو به صدا در میاید صدای خش خش موجهای رادیو در صدای بیسیم دزالد میشود و صدای رزمنده ای که توضیح میدهد : **ما محاصره شده بودیم هیچ راه دررویی نبود** ( لازم به توضیح است که در خاطرات ننه ستاره که از پسرشهیدش برای آیدین تعرف میکرد این جمله: **( ما محاصره شده بودیم هیچ راه دررویی نبود)** آخرین جمله از خاطرات پسرش از دفاع مقدس بود که ننه ستاره به آیدین روایت میکرد. ) از این مرحله مکالمه رزمنده در محاصره افتاده با سردار سلیمانی شروع می شود که سرداراطلاعات لازم در مورد منطقه را با مختصات کامل از رزمنده محاصره شده میگیرد این کلمات و گفتگو از کتاب میباشد که در ذهن آیدین جان میگیرد و آیدین از گفتگوی آنها متوجه میشود بزرگترین مشکل او ترس است و باید بر آن غلبه کند او با استفاده از راهنماییهای سردار برای رزمندگان محاصره شده توسط داعش میتواند بر ترس خود غلبه کند و بعد گذر از آن مرحله متوجه میشود دیگر اثری از گرگها در اطراف او



نیست ( لازم به توضیح است متن گفتگوهای سردار و رزمنده با تحقیق کتابخانه ای از کتابهای نوشته شده در مورد سردار سلیمانی و همچنین تحقیق میدانی از همزمان سردار استخراج خواهد شد ) .....

میرزا حمدالله در کنار تک درخت نشسته زیر لب چیزی زمزمه میکند انگار صدایی میشنود گوشش را تیز میکند صدایی از دور میاید میرزا حمدالله فریاد میزند بیااید پیش تک درخت من اینجام .....

آیدین که در کنار رود به زمین خورده بود میخواهد بلند شود اما نمیتواند پایش پیچ خورده است ناگهان پرسشنامه از دستش رها شده به آب می افتد آیدین به پاکت نامه ای که عکس سردار روی آن میباشد و روی آب شناور است نگاه می کند صدای چاوش خوانی که عده ای را به زیارت کربلا بدرقه میکنند ...

با احترام تقدیم به روح بلند سردار دلها حاج قاسم سلیمانی

والسلام

سید رضی محمودی فخرآبادی

دیماه ۱۴۰۱ بازنویسی ۱۴۰۳

اردبیل